درس چهارصد و هفتادم

بررسی تفاوت دیدگاه فلاسفه و عرفا در مسئلهٔ معرفت به واجب الوجود و حقایق اشیاء (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و لَعلَّ هذا القائلُ لَم یُفرّق بَینَ العلمِ بِوَجهِ الشیءِ و بینَ العلمِ بِالشیءِ بِوَجهٍ فَإنَّ الأولَ یَصلحُ موضوعاً لِلقَضیةِ الطَبیعیةِ و لا یَسری الحُکمُ علیهِ إلیٰ أفرادِهِ فَضلاً عَن لَوازمِهِ القَریبةِ و البَعیدةِ و الثانی یَصلحُ موضوعاً لِلقضیةِ المُتعارفةِ و لٰکن یَسری الحُکمُ علیهِ بِشیءٍ إلیٰ أفرادِهِ الحقیقیةِ بِالذاتِ دونَ أفرادِهِ العَرضیةِ و لَوازمِهِ أو مَلزوماتِهِ إلاّ بِالعَرَضِ.[1]

خب در مقدمهٔ این بحث عرض شد که بحث معرفت به اشیاء خارجی است چنان‌که مرحوم آخوند در اینجا مطرح می‌کنند هر شیء غیر ممتنع به ذات را از اقسام اشیاء چون در امتناع ذات بحث بر سر عدم است و عدم شیئی نیست تااینکه بخواهد به آن علم تعلق بگیرد بلکه عدم بِما هوَ عدَمٌ مفهومی است که ذهن آن را تعقل می‌کند و همان مقابل و نقیض وجود را بر آن حمل می‌کند و اینکه ما عدم را به‌نحو مقید لحاظ می‌کنیم این نحوهٔ لحاظ وجود به‌لحاظ مضاف‌إلیه‌ای است که از ماهیت آن شیء درنظر می‌آید والاّ خود عدم شیءٌ مِن حیث هو هو هیچ فرقی با عدم مطلق ندارد.

وجود تفاوت در مصادیق عدم، نه مفهوم آن

تصور عدم مطلق همان تصور نیستی است که آن تصور نیستی مصادیق مفهومی دارد، نه مصادیق خارجی. از مصادیق آن عدم زید، عدم عمرو، عدم بَکر، عدم سماء و عدم ارض است. گرچه ما برای این عدم‌های مختلف احکام متفاوتی را اعتبار می‌کنیم؛ حکمی را که بر عدم زید می‌کنیم آن حکم را بر عدم عمرو نمی‌کنیم. آن به‌لحاظ وجود است. فرض کنید آمدن زید در این مجلس خیلی مهم است ولی آمدن عمرو در این مجلس چندان مهم نیست و وقتی که زید نیاید ما یک حکم می‌کنیم و وقتی عمرو نیاید یک حکم دیگری می‌کنیم این به‌لحاظ مفهوم زید است و به‌لحاظ عدم نیست. تصور و مفهوم عدم در همهٔ اشیاء یکسان است و هیچ تمایزی بین آنها ندارد.

لذا بحثی را که مرحوم آخوند در اینجا شروع کردند هم به واجب الوجود بالذات و هم به ممکن، به دو

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۸.

قسم بسیط و مرکب آن تعلق می‌گیرد. نسبت به فرمایش عرفا و بیان مطالب آنها بر حکما و ایرادی که بود قبلاً صحبت شد و عرض شد که در مسئلهٔ واجب الوجود این قضیه هست که چطور ممکن است انسان نسبت به یک شیء که دارای حد و فصل و جنس نیست علم و اطلاع پیدا بکند.

مطلب دیگر مطلبی است که به غیر از واجب الوجود از اقسام بسائط مانند عقول، نفوس، عالم انوار، ملائکه، مجردات و آنچه که در تحت ابداع قرار می‌گیرد، نسبت به آن صحبت است که گرچه آنها دارای حد نیستند و جنس و فصل ندارند پس چگونه در تحت تعریف می‌آیند درحالی‌که تعریف ما یا تعریف به حدّ تام است و یا تعریف به حدّ ناقص است و در هردو قسم بسائط جزء ندارند تااینکه تعریف بشوند. این آن اشکالی است که مطرح است. بعضی‌ها این مطلب را مطرح کردند و مرحوم آخوند هم نسبت به آنها دارد جواب می‌دهد.

بعضی‌ها آمدند این‌طور مطرح کردند و گفتند که دلیل بر این مسئله که انسان نمی‌تواند اطلاع پیدا بکند این است که ما از اشیاء و افراد مختلف تعاریف مختلفی را می‌بینیم؛ هرکدام از این افراد برای این بسائط و یا حتی برای خود مرکبات و بعضی از مرکبات تعریفی قائل شدند؛ یک شخصی آمده و غنم را به یک نحو تعریف کرده و جنس و فصل برای آن آورده است و کسی دیگر آمده به یک نحو دیگر تعریف کرده است، یک نفر آمده نفس ناطقه را به یک نحو تعریف کرده و دیگری آمده و یک نحو دیگر تعریف کرده و این دلالت می‌کند بر اینکه این تعاریفی که در اینجا شده تعاریفی است که از لازم به ملزوم است؛ یعنی لوازم شیء درنظر گرفته شده و به آن مطلب رسیدند و اگر این مسئله تمام بود بنابراین دیگر کسی نباید سؤال بکند چون وقتی که علم به لازم اقتضاء علم به ملزوم بکند و از آنجایی که ملزوم علت برای معرفت لوازم آن است پس به صرف معرفت از یک لازم به یک ملزومی می‌بایست تمام لوازم آن ملزوم برای انسان منکشف بشود. به صرف اینکه انسان علم به یک تعجب پیدا می‌کند برای نفس ناطقه، دیگر تمام آن غرایز نفس ناطقه باید برای انسان روشن بشود درصورتی‌که این‌طور نیست! انسان به هر صفت از صفات نفس ناطقه که می‌رسد طلب برهان و دلیل می‌کند پس معلوم می‌شود که علم لازم نمی‌تواند انسان را به ملزوم برساند و در اینجا انسان در باب معرفت کمیتش لنگ است و راهی برای شناخت آن حقایق اشیاء ندارد و آن اگر انسان [علم] به ملزوم علت پیدا بکند این علمی که به ملزوم پیدا می‌شود علت برای این است که به همهٔ لوازم هم اطلاع پیدا کند. یک مقداری به‌نحو اجمال راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم و إن‌شاءالله جلسهٔ بعد راجع به این مطلب [بیشتر] صحبت می‌شود.

مرحوم آخوند در اینجا اعتراضی که بر این شخص وارد می‌کنند می‌فرمایند که ما دو چیز در اینجا داریم که بین این دو مسئله فرق گذاشته نشده و بین مطلب خلط شده است؛ یکی علم به وجه شیء است یعنی صورت شیء؛ همان صورت مفهومیهٔ شیء چه فرض کنید کلیت و نوعیت و جزئیتِ یک مفهوم است مثلاً

الإنسانُ نوعٌ، البقرُ نوعٌ، الإنسانُ کلیٌ یا زیدٌ جزئیٌ این وجه شیء است که این در اینجا موضوع برای قضیهٔ طبیعیه است و قضیهٔ طبیعی افراد ندارد تااینکه بر آنها نسبت به افراد تسرّی کند و افراد خارجی، مصداق برای آن باشند. افراد خارجیِ برای این قضایای طبیعی خود مفاهیم هستند، نه مصادیق خارجی آنها.

یک وقتی علم به شیء بوجهٍ داریم یعنی انسان به وجهی علم به آن پیدا می‌کند؛ علم به ذات و ذاتیات آن پیدا می‌کند مانند اینکه در تعریف ما حد و فصل می‌آید یا جنس و فصل می‌آید یا حد و جنس و فصل می‌آید یا لوازم ذاتیهٔ آن در تعریف ما قرار می‌گیرد که انسان نسبت به آن اطلاع پیدا می‌کند مثل اینکه بگوییم که الإنسانُ ناطقٌ یااینکه حیوانٌ ناطق یا الإنسانُ متعجبٌ، در لوازم ذاتی نزدیک آن یا الإنسانُ ضاحکٌ در لوازم نزدیک به آن است، الإنسانُ آکلٌ الإنسان کاتبٌ لوازم ذاتی اوست و لوازم قریب است. لوازم بعید آن الإنسانُ متحرکٌ و الإنسانُ متمکّنٌ و متعینٌ هستند که سایر انواع هم در لوازم شریک هستند. در این‌گونه موارد این قضیهٔ ما قضیهٔ ذاتیه است. قضیهٔ حقیقیه و ذاتیه افرادی دارند که انسان می‌تواند از این به مصادیق خارجی آنها ـ البته به لوازم ماهیت، نه به لوازم وجود ـ پی ببرد.

وجود دو نوع لازم

چون ما دو نوع لازم داریم یک لازم، لازم ماهیت است و آن لوازمی است که خود ماهیت یک شیء اقتضاء آن لازم را بدون وجود خارجی می‌کند مانند اینکه بگوییم: مثلث دارای سه بُعد است بنابراین از مجموع آن سه بُعد حتماً باید ۱۸۰ درجه تشکیل بشود یااینکه حتماً مجموع دو زاویهٔ آنها در دو سمت آنها زاویهٔ ۹۰ درجه را تشکیل بدهند یااینکه فرض کنید زوجیت، ذاتی برای اربعه می‌تواند قرار بگیرد یا ماهیت انسان؛ اگر انسان تصور ماهیت انسان را بکند در ذات و ماهیت انسان تعجب هست ولی دیگر حرکت نیست. تعجب، فهم، ادراک و شعور هست. آنچه لازمهٔ این ذات است و امکان ندارد که ذات بدون آن لوازم در خارج تحقق پیدا بکند را لوازم ماهیت می‌گویند.

تعریف لوازم یک شیء از نقطه‌نظر وجود خارجی

لازمهٔ تصور ملزوم، تصور لوازم شیء است درصورتی‌که آن ملزوم ماهیت باشد و قضیهٔ طبیعیه نباشد یعنی قضیهٔ حقیقیه و ذاتی باشد ولی اگر ما بخواهیم یک شیئی را به‌عنوان وجودش درنظر بگیریم، این تصور وجود یک شیء تصور لوازم آن شیء را لازم نگرفته است. زیرا لوازم یک شیء از نقطه‌نظر وجود خارجی عبارت از آن خصوصیات و قیودی است که شیء در وجود خارجی به آن قیود و حدود محدّد و مقید است. فرض کنید اگر یک زید بخواهد در خارج موجود بشود حتماً باید پدر و مادری داشته باشد. پسر عمو و پسر

خاله‌ای داشته باشد. در فلان نقطه به دنیا آمده باشد. حالا اگر شما با زید آشنا می‌شوید و می‌گویید که او زید است آیا روی پیشانی او اسم پدرش نوشته شده است یا مثلاً اسم مادرش بالای پیشانی او نوشته شده است؟! اینکه لوازم وجود خارجی است و ارتباطی ندارد! زید بدون پدر و بدون مادر در خارج محقق نمی‌شود اما نه‌اینکه از اطلاع بر این ملزوم این لوازم هم حاصل شود.

برگشت بحث در باب معرفت، به ماهیات نه به وجودات خارجی

این آقای مستشکلی که در اینجا گفتند که نمی‌توانیم از لوازم پی به ملزوم ببریم منظور لوازم وجود است و لوازم ماهیت نیست. انسان می‌تواند از لوازم ماهیت به خود ماهیت پی ببرد و این از این نقطه‌نظر اشکالی ندارد. بله، حالا اگر انسان به‌لحاظ وجود آن، علم به یک شیء پیدا کند، او به لوازم قریبهٔ آن اطلاع پیدا نمی‌کند فَکَیفَ به لوازم بعیده، آن مربوط به وجود خارجی است. درحالی‌که بحث ما در باب معرفت به ماهیات برمی‌گردد، نه به وجودات خارجی آنها و ما در باب معرفت به ماهیات اشیاء نظر می‌اندازیم و این بحث اطلاع از لازم به ملزوم و از ملزوم به لازم مربوط به امور و امورات خارجی یعنی به وجودات خارجی است که از محط بحث ما خارج است و اشکالی ندارد که انسان بتواند نسبت به یک شیء از لوازم ذاتیهٔ آن ماهیت به‌واسطهٔ تفحص و استقراء و ادراک آن خصوصیتی که در این ماهیت هست و در سایر ماهیات وجود ندارد، به خصوصیات آن پی ببرد. البته حالا بعداً [توضیح خواهیم داد]. این شروع بحث است و نقد و اشکالاتی در این زمینه شده است که مسئله به این زودی‌ها فیصله پیدا نمی‌کند.

و لَعلَّ هذا القائلُ لَم یُفرّق بَینَ العلمِ بِوَجهِ الشیءِ و بینَ العلمِ بِالشیءِ بِوَجهٍ فَإنَّ الأولَ یَصلحُ موضوعاً لِلقَضیةِ الطَبیعیةِ و لا یَسری الحُکمُ علیهِ إلیٰ أفرادِهِ فَضلاً عَن لَوازمِهِ القَریبةِ و البَعیدةِ.

و ممکن است این جناب قائل که گفته است که نمی‌شود انسان از لازم به ملزوم برسد بین این دو مسئلهٔ العلمِ بِوَجهِ الشیءِ و بینَ العلمِ بِالشیءِ بِوَجهٍ را فرق نگذاشته است. اول که علم به وجه شیء است می‌تواند موضوع برای قضیهٔ طبیعیه باشد مثل الإنسانُ کلیٌ، الحیوانُ جنسٌ، الإنسانُ نوعٌ، الفصلُ صورةٌ اینها با آن قضایای طبیعیه‌ای که فقط مفاهیم در این قضایا طبیعیه موضوع و محمول برای قضیه قرار می‌گیرند حکم به افراد این قضایا سرایت نمی‌کند که فرض کنید بگوییم که زیدٌ فصلٌ یا زیدٌ نوعٌ اینکه نمی‌شود! خب زید افراد انسان است دیگر! ما نمی‌توانیم مصادیق را در قضایای طبیعیه از آن موضوع تشخیص بدهیم چون حکم روی این موضوع به کلیت، عموم، نوع یا صورت رفته است درحالی‌که زید صورت یا جنس یا فصل نیست! زید که دارای این مفاهیم کلیه‌ای که محمول برای این قضیهٔ ما واقع شده‌اند نیست چه برسد به لوازم قریب و بعید آن موضوع!

و الثانی یَصلَحُ موضوعاً لِلقضیةِ المُتعارفةِ و لکن یَسری الحُکمُ علیهِ بِشیءٍ إلیٰ أفرادِهِ الحقیقیةِ

بِالذاتِ دونَ أفرادِهِ العَرضيةِ و لَوازِمِهِ أو مَلزوماتِهِ إلاّ بِالعَرَضِ.[1]

دومی می‌تواند برای قضیهٔ متعارفه که همان قضیهٔ حقیقیه است موضوع واقع بشود که حکم بر آن موضوع بشیء به افراد حقیقیهٔ به ذات سرایت می‌کند مانند زید و عمرو و اینها، نه افراد عرضیه و لوازم یا ملزومات آن اَلاّ بِالعرضِ که مثلاً وقتی که زید دارای عوارضی هست طبعاً به‌واسطهٔ مصداقیت زید عوارض زید هم هست. فرض کنید من می‌گویم: الإنسانُ کاتبٌ خب زید کاتب است با علم به این زید که بعضی از افراد انسان است و کتابت بر آن صدق می‌کند و یا وقتی که می‌گویم: الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ زید حیوان ناطق است این فرد برای او هست اما لوازم او که دیگر داخل در تحت او نیست و آن افراد عرضیه بر او صدق نمی‌کنند مثلاً زید دارای یک کم است و قد او یک متر و هفتاد سانت است پس بگوییم: الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ فرض کنید که کم یک متر و هفتاد سانتی فرد برای این انسان می‌شود، نه این بالعرض است چون این عرض است و عارض بر زید شد یااینکه فرض کنید صورت زید اصفراریت دارد، این اصفراریت، تلبس، تعین، مکان یا عرض‌هایی که بر این زید عارض می‌شود همهٔ اینها افراد برای انسان هستند منتها افراد ذاتی نیستند افراد عرضی هستند. شما وقتی که زید فردی برای انسان بود طبعاً آن صفرهٔ وجه او هم فردٌ کیفٌ مصداقٌ لِلانسان الآن می‌توانیم بگوییم: همان‌طوری‌که این زردی یک فرد برای عرض کیف است اگر یک انسانی هم صورتش زرد باشد آن‌هم یک فرد برای این عرضیت هست همان‌طوری‌که کم این کتاب یک فرد برای کم هست، همان یک متر و هشتاد سانت قد زید هم فردی برای کم هست. درحالی‌که کم، کیف، تعین و تمکن اعراضی هستند که عارض بر زید می‌شوند و به‌لحاظ زید، فردی از انسان می‌شوند فرض کنید می‌شوند ذاتی که یک متر و هفتاد سانت قد دارد. این فردی برای اوست. ببینید ما الآن توصیف کردیم مصداق انسان را به شیئی که یک متر و هفتاد سانت است، شیئی که اصفراریت دارد، شیئی که مکان می‌پذیرد، تمام این مصادیقی که ما برای الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ آوردیم، اینها مصادیق بر این هستند منتها بالعرض؛ بالعرض که همان زید باشد. بنابراین اینها لوازم و ملزومات موضوع هستند منتها بالعرض اینها افراد برای آن قضیهٔ حقیقیه و قضیهٔ متعارفهٔ ما هستند و بالذات نیستند. بالذات همین افراد خارجی هستند که مستقیماً حکم به حیوان ناطق بودن روی سر اینها می‌آید؛ زید و عمرو و بکر و خالد اینها ذاتی هستند و سایر آن صفاتی که زید متصف به آنها هست آنها فرد برای این موضوع بالعرض قرار می‌گیرند.

و سرایةُ الحکمِ علی الشَّیءِ بِالذّاتِ إلی شیءٍ آخَر بِالعرضِ لا یوجِبُ أن یَتعدَّی منه إلی ثالثٍ فَکیفَ إلی ما بَعدَه.

سرایت حکم بر شیء به ذات به شیء دیگر به عرض وقتی که ما انسانیت را بر زید حمل می‌کنیم و از

---

[1] . همان، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

آن انسانیت بر زید حکم می‌کنیم به شیء دیگر به عرض می‌گوییم که این کتابت فرض کنید به اعراضی که بر آن زید حمل می‌شود این ایجاب نمی‌کند که به سایر اشیاء دیگر و لوازم دیگر اینها تسرّی پیدا بکنند و به ما بعد هم همین‌طور اینها برود. حالا فرض کنید که زید یک صفات دیگری هم دارد پسر بکر است بنابراین پسر بکر بودن مصداق برای این می‌شود. وقتی که ما بگوییم: الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ بنابراین باید در ضمن پسر بکر بودن هم بیاید. نه دیگر آن فقط به همان زید برمی‌گردد به یک عوارضی که بر او عارض می‌شود ولی آن عوارض وجود را همان‌طوری‌که ایشان بعداً می‌فرمایند از تحت این مقوله خارج می‌شود.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد